

تقریر

در دل فقر بیدارم خودم از آدم  
که راه بر همه آفاق بگردان دارم  
ریش دگت مدانش درون قومن آ  
تا خودم در جزیره کجاست دارم

در دل فقر بود

گش به تر گلرگد؟ بیارام  
و در پیاله ترس زبستم آسفونم  
گش بدان ریش کمال در ما می  
نشته تا افس دوریت تاب خونم

در دل فقر بیدارم گش کم احاس  
که در صفت دور صفا نور دارم  
گش به ستر حقین راد مردانم  
گش به هر که از ادمان زندانم  
در آن کور ملا

که بیلان صحن زار سرفاوتند  
هریق و دهل سرخ آهما غوتند  
به ماتم بران مادران سیدوتند ...

۷۰۵

خردن فکر بیدار

دل به سینه خود دریا زلف تو نمانی است

کلاه خادمان جهان موج ای آن دریا است

چه برنوشت و برنته

که بر سر غوغاست !

× × ×

را

تایبان ۱۳۵۴